

دولت رانتیر یا پروپاگاندا ی سیاسی؟

پرویز صداقت

از هنگامی که نخستین بار تز دولت رانتیر در نوشتارهای اقتصاددانان ایرانی طرح شد حدود چهار دهه می‌گذرد؛ اما پروپاگاندا ی سیاسی برمبنای این تز چند سالی است که آغاز شده است.^۱ در این پروپاگاندا، استقلال دولت از جامعه، عدم‌تکوین جامعه ی مدنی و سلطه ی مناسبات غیردموکراتیک در عرصه ی سیاسی، ناشی از استقلال اقتصادی دولت از حیات اقتصادی کنشگران و فعالان اقتصادی جامعه و تحت اختیار داشتن منابع ثروتی مستقل از زندگی جاری اقتصادی جامعه است. وجود چنین منبعی، در مورد ایران نفت، دولت را از پاسخ‌گویی به جامعه بی‌نیاز می‌سازد، چراکه حیات اقتصادی دولت برخاسته از ثروتی است که در اختیار دارد. از این رو، برون‌رفت از دور باطل مالکیت دولتی-استبداد به‌سادگی با واگذاری و انتقال مالکیت از بخش دولتی امکان‌پذیر است؛ یا پیش‌شرط دموکراتیک‌سازی حیات سیاسی، خصوصی‌سازی فضای اقتصادی است. اگر ثروت حاصل از منابع زیرزمینی نفت از دولت گرفته شد، آن‌گاه استقلال دولت از جامعه نیز رخت برمی‌بندد. چنین دولتی ناگزیر است پاسخ‌گوی جامعه باشد و دولت پاسخ‌گو نیز دولتی است که به مناسبات دموکراتیک تن می‌دهد.

وقتی این مقدمات پذیرفته شد، آن‌گاه مجموعه‌ای از توصیه‌های سیاستی مبتنی بر آن را نیز باید پذیرفت چراکه پی‌آمد ناگزیرش هستند. دولت باید کوچک‌تر شود؛ راه‌حل خصوصی‌سازی است. حوزه‌ی عمل دولت باید محدودتر شود؛ راه‌حل آزادسازی و حذف موانع قانونی است. اختیار منابع عظیم ثروت نفت باید از دولت گرفته شود؛ راه‌حل گسترش خصوصی‌سازی به صنعت نفت و واگذاری منابع حاصل از نفت به بخش خصوصی یا توزیع آن در میان مردم است.

رواج این تز در سپهر عمومی، نیازمند فعالیت گسترده در عرصه‌ی رسانه‌ای و علاوه‌برآن در پروپاگاندا ی سیاسی، از جمله در تبلیغات انتخاباتی، بوده است. کسانی که این دیدگاه را در

جامعه پراکنده و ترویج کرده‌اند اساساً اقتصاددانان و روشن‌فکران نولیبرال‌اند. در این مقاله‌ی کوتاه، دیدگاه‌های نولیبرالی طرفداران متأخر نظریه‌ی «دولت رانتیر» را به‌اختصار بررسی و تلاش می‌کنیم ساده‌سازی‌های این نوع تبیین در اقتصاد سیاسی ایران و ریشه‌ها و پی‌آمدهای آن را نشان دهیم.

در کلامی به‌ظاهر موجز، می‌خوانیم که در کشورهای نفتی «تاسیسات نفتی جانشین تاسیسات آبیاری شده و حکومت مستبده‌ی شرقی ادامه‌ی خود را نه در آب بلکه در عامل نفت یافته است».^۲ این عبارت به‌خودی‌خود سرشار از ساده‌انگاری و مجموعه‌ای از گزاره‌های پیشینی اثبات‌ناشده است که نه تاریخ، نه اقتصاد و نه واقعیت‌های جاری جامعه‌ی ما، هیچ‌یک به‌دقت آن‌ها را تایید نمی‌کند. وقتی می‌گوییم تاسیسات نفتی جانشین تاسیسات آبیاری شده است، یعنی به‌صراحت به استبدادِ به‌اصطلاح «هیدرولیک» در تاریخ ایران معتقد می‌شویم؟ (آیا تاریخ ایران را، با همه‌ی تنوع و رنگارنگی از ایران باستان تا مثلاً حدود صد سال پیش که نفت در مسجدسلیمان کشف شد، می‌توان به استبدادِ هیدرولیک تحویل داد؟ گیریم به‌فرض محال چنین باشد، تاسیسات نفتی از چه‌زمانی جایگزین تاسیسات آبیاری شده است؟ از هنگام قرارداد داری؟ از هنگام قرارداد ۱۹۳۳؟ در مقطع کوتاه ملی‌شدن صنعت نفت در دوران مستعجل نهضت ملی که تحت تحریم نفتی بودیم؟ بعد از قرارداد کنسرسیون در سال ۱۳۳۲؟ یا نه، از رونق نفتی دهه‌ی ۱۳۵۰؟ از کی شاهد استبداد نفتی بودیم؟ قاعدتاً معتقدان به این دیدگاه پاسخ می‌دهند از حدود دهه‌ی ۱۳۴۰ به بعد که حجم درآمدهای نفتی افزایش یافت و سهم آن در بودجه‌ی دولت و تولید ناخالص داخلی بیش‌تر شد. پس، از آغاز تحولات اجتماعی ایران در مسیر تجدد، طی نزدیک به یک قرن قبل از آن، استبداد سیاسی در ایران بر کدام مبنای اقتصادی استوار بود؟ گمان نمی‌کنم کسی ادعا کند سلاطین قاجار مستبدانِ هیدرولیک بودند. پس در این دوره، که رانت نفتی در اختیار نبود، دولت به‌اصطلاح یک‌ه‌تاز چه‌گونه تامین مالی شد؟ نیروهای استعماری در شکل‌گیری دولت‌های استبدادی طی این دوره چه نقشی داشتند؟ مگر نه این‌است که «عقب‌ماندگی ما به خود ما برمی‌گردد» و تقصیر را نباید به‌گردن استعمار گذاشت؟ نفت که هم‌واره نقش کنونی را در اقتصاد ایران نداشت. در آن دوره، هزینه‌های دولت استبدادی، و از آن جمله هزینه‌ی قهر و سرکوبِ تجددخواهی، از چه منبعی تامین می‌شد؟ آیا رانت به‌عنوان یک درآمدِ بادآورده ضرورتاً ملازم فقدان مناسبات استبدادی در عرصه‌ی سیاست است؟ پس، تکلیف سیستم سیاسی بزرگ‌ترین دولت رانتیر

امروز جهان، یعنی ایالات متحده ی امریکا، که مهم ترین منبع رانت اقتصادی (یعنی انتشار دلار) را در اختیار دارد چیست؟

این سلسله سؤالات را می توان هم چنان ادامه داد. ولی غرض از طرح این چند سؤال نشان دادن این است که چه قدر ساده سازی در این گونه تحویل های ایدئولوژیک در تبلیغات سیاسی برخاسته از تز دولت رانتیر وجود دارد.

اما همین ساده سازی ها و تحویل گرایی های ایدئولوژیک باید مستند به تاریخ باشد. اگر تاریخ در تایید تزه های ما نیست، جامعه مان را به تخت پروکرست باورهای ایدئولوژیک مان می بندیم، آن گاه تاریخ را از نو می نویسیم.

کلاه کلمنتیس نولیبرال ها

پراگ، در فوریه ۱۹۴۸، شاهد لحظه ای غریب در تاریخ بود. رهبر حزب کمونیست در میان جمعی از یاران اش، از فراز مهتابی قصری در پراگ، برای صدها هزار نفر سخن می گفت. یکی از یاران اش، کلمنتیس بود. کلمنتیس وقتی چرخش دانه های برف را در هوای سرد آن روز دید، کلاه خز از سر برداشت و بر سر رهبر حزب گذاشت. کلمنتیس چند سال بعد به اتهام خیانت به دار آویخته شد. تصویرش از آن صحنه ی تاریخی حذف شد، بی درنگ هر نشانه ای از او را از تاریخ محو کردند. اما تصویر رهبر حزب کمونیست که کلاه کلمنتیس را بر سر داشت باقی ماند. کلاه کلمنتیس، از حافظه ی جمعی هیچ گاه محو نمی شود.^۳

روایت های تاریخی نولیبرال ها نیز تاریخ را از نو بازمی سازد، «خواندن» و «نوشتن» تاریخ هردو، به رغم ظاهر ساده ی هر یک، پدیده هایی پیچیده اند و با بافت و ساخت قدرت زمان پیوندی تنگاتنگ دارند^۴ اما کلاه های کلمنتیس در هر گوشه ی تصاویر تاریخی که ترسیم کرده اند، پلشتی این روح قدرت زمان و مکان را آشکار می کند. بازخوانی نولیبرال ها از تاریخ معاصر، روایتی نو از تاریخ و تاریخ نویسی است. این روایت به راحتی می تواند در تاریخ خانه ی ایدئولوژی، جامعه ی تاریخ بپوشد. روایتی که می کوشد خاطره ی جمعی را مقهور اقتدار خود سازد.

طی یک دهه ی گذشته، دست کم شاهد نگارش تاریخی نو از مشروطه به این سو هستیم. تاریخی که در ساده ترین روایت ممکن، بی هیچ پیچیدگی، در آن دو گروه در برابر هم صف آرایی کرده اند. فرشته خویانی که خواستار کارآفرینی و مدرنیته و دموکراسی در ایران

بودند و ابلیسانی که با درخواست‌های عدالت‌جویانه، ملی‌گرایانه یا ضد‌استعماری، مانع توسعه‌ی اقتصادی و به‌سبب آن دموکراسی سیاسی در ایران شدند.

در این روایت، به‌سادگی واقعیت تاریخی در برابر روایت ایدئولوژیک رنگ می‌بازد. اما برای حذف واقعیت تاریخی باید حافظه‌زدایی کرد، باید تاریخ را از نو نوشت. در این روایت بازسازی‌شده، نه‌تنها تاریخ یک قرن گذشته که حتا زندگی اکنون ما، به‌مثابه‌ی واقعیت تاریخی، تحریف می‌شود. عباس میلانی در مورد کودتای ۲۸ مرداد بر این گمان است که «این که کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است».^۵ چراکه به‌گمان‌اش برخی معتقدند در ۲۸ مرداد «قیام ملی» رخ داد و برخی دیگر نیز معتقدند این «کودتا» بود. می‌توان این ادعای شگفت‌انگیز را به پنج سده استعمار و مبارزات عدالت‌جویانه و ضد‌استعماری گسترش داد، گمان نمی‌کنم هواخواهان پینوشه بر این گمان باشند که یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳، کودتایی علیه دولت قانونی سالوادور آلنده صورت پذیرفت؛ هرچند طراحان کودتا با گذر دهه‌ها خود به آن اذعان کنند. چنین است سلسله‌ی کودتاهایی که در سرتاسر دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد با سرنگون کردن غیرقانونی دولت‌های قانونی سرنوشت بسیاری از کشورهای درحال توسعه را رقم زد. باید تاریخ استعمار و مبارزات دموکراتیک و عدالت‌جویانه‌ی ملت‌ها را از نو نوشت؛ باید این‌ها را «تاریخی کرد».

اما، «تاریخی کردن» واقعیت‌های رخ داده یعنی «حافظه‌زدایی تاریخی» از مردم. برای حافظه‌زدایی نیازمند تصویری نو، اما وارونه، از مناسبات اجتماعی و سیاسی ایران معاصر هستیم. چراکه رواج توصیه‌های سیاستی برخاسته از تز دولت رانتیر در سپهر عمومی نیازمند بازنگری در تاریخ است، و این خود مستلزم حافظه‌زدایی از اجتماع است.

یکی از مهم‌ترین اقدام‌ها برای حافظه‌زدایی تاریخی، نشانه‌گرفتن مهم‌ترین اتفاقی است که در ذهنیت سه نسل اخیر روشن‌فکران ایران به‌عنوان یکی از عوامل اصلی پانگرفتن مناسبات دموکراتیک در جامعه‌ی ایرانی سنگینی می‌کند: کودتای ۲۸ مرداد. کودتای ۲۸ مرداد یک واقعیت تاریخی مشخص است با مستندات تاریخی انکارناپذیر که از حافظه‌ی جمعی ایرانیان زدودنی نیست. اما ادعاشده «این که کسی بیاید و قضیه را تاریخی کند، هنوز صورت نگرفته است».^۶ آیا «تاریخی کردن» قضایا، یعنی همان کاری که در معماری هویدا شده است،^۷ یعنی تحویل تاریخ به ملودرامی در ستایش سجایای حاکمانی فرهیخته که البته گاه اشتباه کردند و محکومانی که با رادیکالیسم موجی از خشونت آفریدند و حاصل چرخه‌ی باطلی از خشونت اجتماعی بود که این‌همه مانع تکوین دموکراسی شد.

موسی غنی‌نژاد، روشن‌فکر نولیبرال، در جایی دیگری بی‌مهابا می‌گوید: «من مصدق را نقطه‌عطفی در چند مورد مشخص می‌دانم و بنابراین برای او جایگاه ویژه‌ای قائل هستم. پوپولیسم مصدقی نقطه‌عطف قانون‌شکنی و پشت‌کردن به نهادهای دموکراسی بود. جریان سیاسی پشتیبان وی را مشوق چماق‌کشی‌ها و بی‌اخلاقی‌های سیاسی می‌دانم و از همه مهم‌تر، مصدق را آغازگر اصلی دولتی‌کردن نفت در ایران می‌شناسم»^۸

فقط به این نکته توجه کنید: مصدق، نقطه‌عطف قانون‌شکنی در تاریخ معاصر ایران است. تاریخی که در یک قرن گذشته شاهد امتیازهای استعماری بود که شاهان قاجار اعطا کردند، تاریخی که در آن قرارداد داری بسته شد. تاریخی که در زمان محمدعلی‌شاه نخستین مجلس قانون‌گذار را به‌توپ بستند. تاریخی که شاهد بودیم براساس قرارداد ۱۹۱۹ ایران رسماً مستعمره‌ی بریتانیا شد، رضاشاه استبداد مطلقه‌ی خود را حاکم کرد، کودتای غیرقانونی (حتا به اذعان وزارت خارجه‌ی امریکا) دولت قانونی مصدق را برکنار کرد، تاریخی که لحظه‌لحظه‌ی آن تقلب است و خون و دروغ. آری، در این تاریخ مصدق می‌شود نقطه‌عطف قانون‌شکنی؛ چون به درخواست نمایندگان مجلس و از طریق همه‌پرسی (یعنی با سازوکاری دموکراتیک) مجلس را منحل کرد، یا زیربار فرمان ملوکانه نرفت.

چنین است که در ادعاینامه‌ی نویسنده‌ای دیگر علیه جنبش ملی ایران و در ستایش سیاست‌مداری دغل‌کار، می‌خوانیم: «سی تیر، جز شکستی شوم یا فرصتی از دست‌رفته چیز دیگری بیش نبود»^۹

در این «توتاریخی‌گری»، تاریخ روایتی است وارونه. روایتی شکل‌گرفته در تاریک‌خانه‌ی نولیبرالیسم؛ و تاریخ‌نگاران وظیفه دارند زخم‌های فردی و جمعی خاطره‌های التیام‌نیافته‌مان را نادیده انگارند. چراکه تاریخ دست‌مایه‌ای است برای طرح یک ادعای سیاسی. برای این کار باید تاریخ را از نو به‌تصویر کشید؛ اما در این تصویر همیشه کلاه کلمنتیس در جایی خود را نشان می‌دهد. چراکه «گذشته‌ای هست که هیچ‌گاه نمی‌گذرد»^{۱۰}

اقتصاد، زیربنا می‌شود

روشن‌فکر نولیبرال نوعی پیوند علت‌ومعلولی میان دولت رانتیر نقتی و مناسبات سیاسی غیردموکراتیک برقرار می‌کند. اما این پیوند مبتنی بر انواع ساده‌سازی‌ها و تحویل‌گرایی‌هایی نظری است. مهم‌ترین ساده‌سازی تقلیل دموکراسی به پدیده‌ای صرفاً ناشی از حضور فعال بخش خصوصی در عرصه‌ی اقتصادی است؛ اما این ساده‌سازی نیز هم‌چون روایت تاریخی

نولیبرال‌ها، تحویل‌گرایی محض است. دموکراسی به اقتصاد خصوصی تحویل می‌شود. ایران دچار استبداد بود چون شیوه‌ی تولید آسیایی بر آن چیره بود و از استبداد رها نشد چون دولت رانتیر نفتی جایگزین دولت مستبد آسیایی شد. این روایتی ایدئولوژیک است. تغییرات سیاسی-اقتصادی ایران تابعی بوده از عوامل بسیار هم‌چون ویژگی‌های طبقات اجتماعی و گروه‌های ذی‌نفوذ اجتماعی، ساختار بازار و سرمایه‌های تجاری ایرانی، تشکیلات مذهبی، استعمار و سپس جایگاه و نقش ویژه‌ی ایران در سیستم جهانی (خواه در دوران جنگ سرد و خواه در دوران پساکمونیسم)، نقش رهبران تاریخی در بزنگاه‌های مهم تاریخی، شدت و عمق جنبش‌های اجتماعی، شاخص‌های توسعه‌ی انسانی، ...

مناسبات دموکراتیک در جهان از خلال روندهای پیچیده و متنوع مبارزات اجتماعی پدید آمده است. درآمدهای نفتی به‌مثابه‌ی منبعی برای تامین مالی ابزار سرکوب و قهر قطعاً مانعی برای دموکراسی است. این درآمدها هزینه‌های سرکوب را تامین مالی می‌کند و این هزینه‌ها را برای دستگاه قهر قابل تحمل می‌سازد.

اما این تنها یک طرف معادله است. همین درآمد نفتی، به‌عنوان عاملی شتاب‌بخش به رشد شهرنشینی، کاهش نابرابری‌های اجتماعی و توسعه‌ی طبقه‌ی متوسط، گسترش آموزش و بهداشت در میان بخش وسیع‌تری از جمعیت، ارتقای استانداردهای آموزشی و گسترش آموزش عالی، ... شتاب‌دهنده به روندهای دموکراتیک‌سازی ساختارهای سیاسی است.

بر مبنای کدام فرضیه‌ی اثبات‌شده‌ی تاریخی، گسترش دموکراسی صرفاً تابعی از میزان حضور بخش خصوصی در عرصه‌ی اقتصاد بوده است؟ آیا اگر نفت ملی یا دولتی نمی‌شد، سطح آموزش و بهداشت و توسعه‌ی آموزش عالی و رشد شهرنشینی و گسترش طبقه‌ی متوسط، ... یعنی برخی از مهم‌ترین عواملی که رقم‌زننده‌ی شکل‌گیری دموکراسی در یک کشور هستند، بازهم در سطح کنونی بود. اگر به‌غلط فرض کنیم که در اقتصاد ایران یگانه بازیگر اقتصادی دولت است و بازهم به‌غلط فرض کنیم که این تنها بودجه‌ی دولت است که سرنوشت اقتصادی ما را رقم زده است، این بودجه هزاران قلم دارد و در آن میان تامین مالی دستگاه قهر بخش مهمی است که در لابه‌لای اعداد و ارقام بودجه‌های جاری و عمرانی آشکار و نهان است. اما تکلیف بخش‌های دیگر چیست؟

دستورکار سیاسی چیست؟

پروپاگاندای طرف‌داران متأخر دولت رانتیر در مورد نقش درآمدهای نفتی در ممانعت از تکوین دموکراسی این است که صرفاً یا عمدتاً، قهر نیروگرفته از قدرت مالی دولت نفتی مانع

تکوین دموکراسی است. حاصل این پروپاگاندا یک دستور کار سیاسی است: اگر عمده‌ترین یا شاید تنها مانع دموکراسی دولت بزرگ است؛ پس برای دستیابی به دموکراسی باید به کوچک‌سازی دولت مبادرت کرد و مهم‌ترین اقدام هم خصوصی‌سازی صنعت نفت است. اما این دستور کار سیاسی توصیه‌ای کارشناسی در چارچوب اجماع واشنگتنی است؛ توصیه‌ای سیاسی در خدمت منافع گروه‌های مشخص.

بی‌گمان، می‌توان پرسید که طرحی با این پایه‌های سست نظری، چرا این‌گونه در سپهر عمومی هوادار پیدا می‌کند. قطعاً یک دلیل بحران فکری روشن‌فکران ایرانی در سه دهه‌ی گذشته است که متأثر از شکست کمونیسم و مقهور آموزه‌هایی هم‌چون «پایان تاریخ» یا دیدگاه‌های پسامدرنیستی در نفی فراروایت‌ها، از شوخی روزگار، در برابر فراروایتی که مستند به تاریخی وارونه است سر تسلیم فرود آورده‌اند. در هر حال، استمرار قدرت آمره، سرکوب مقاومت و گستره‌ی بیش‌تر بخشیدن به دامنه و عمق قدرت، نیازمند نظریه‌پردازی‌هایی مدعی اقتدار علمی نیز هست و واخوردگان عرصه‌ی سیاست و اندیشه مکمل نظریه‌پردازان مدعی اقتدار علمی‌اند. چنین است که این نظریه‌پردازان امروز در نقش روشن‌فکر هم‌پیمان قدرت، درگیر بازی سیاست‌اند. نظریه‌پردازان متأخر دولت رانتیر، این بار در نقش روشن‌فکران حرفه‌ای، در مفهومی که *دوارد سعید* صورت‌بندی کرد،^{۱۱} یا روشن‌فکران کمپرادور، چنان‌که *دبائسی* می‌گوید،^{۱۲} روشن‌فکرانی ارگانیک در خدمت راست‌گراترین، محافظه‌کارترین و دست‌برقضا پوپولیست‌ترین سیاست‌مدارانی شده‌اند که دنیای امروز ما از آن آسیب می‌بیند. آنان در تلاشی پیگیر ایدئولوژی نولیبرالی را در پهنه‌ی کشور ما ترویج می‌کنند و به‌سادگی قادرند برای خوش‌آمد صاحبان قدرت تقلیل‌گرایانه‌ترین و عوامانه‌ترین ایده‌ها را گسترش داده، و جامعه‌ی مقهور را پذیرای بی‌چون‌وچرای آموزه‌های ایدئولوژی شکست‌خورده‌ی جهانی‌سازی و نولیبرالیسم سازد.

جامعه‌ی توده‌وار و مورد تبعیض و خوگرفته به توزیع درآمدهای نفتی نیز زمینه‌ی اجتماعی مهبیایی برای پذیرش ایده‌هایی از این دست، به‌خصوص در هنگامی است که رنگ و لعابی پوپولیستی در قالب توزیع «سهام شرکت نفت» و یا انتقال مستقیم درآمدهای نفتی به مردم، را دارد. هرچند مدافعان این قبیل طرح‌ها خود می‌دانند که عناوینی از این دست نام رمز واگذاری ثروت‌های نفتی به بخش خصوصی و شرکت‌های فراملیتی است. چراکه چنین طرح‌هایی، به‌لحاظ سازمانی-مدیریتی، قابل دوام نیست و عملاً یا باید مدیریت‌اش دولتی باشد (که در چنین صورتی مشکلات ناشی از به‌اصطلاح دولت رانتیر نفتی بار دیگر بروز

می‌یابد) و یا آن‌که به تدریج سهام قابلیت واگذاری بیابد و شاهد شکل‌گیری سهام‌دارانی عمده باشیم که مدیریت صنعت نفت را در اختیار گیرند و تنها در چنین حالتی است که اسطوره‌ی دولت نفتی به تاریخ می‌پیوندد.

بگذریم از این‌که طرف‌داران ایده‌ی دولت رانتیر و دستورکار سیاسی این ایده، نگاهی درآمدی به نفت دارند؛ آن را ثروتی ملی و بین‌نسلی نمی‌دانند. نگاهی که در مغایرت آشکار با آموزه‌های اقتصاد توسعه و اقتصاد منابع طبیعی قرار می‌گیرد. چراکه نفت ثروتی تجدیدنپذیر است و نمی‌توان با طمع‌ورزی نسل کنونی ثروت نسل‌های آتی را از آن دریغ نکرد.

مهم آن است که به‌جای حمله به مالکیت دولتی بر نفت باید ببینیم که چرا در بیش‌تر «دولت‌های نفتی» شاهد کسب‌وکارهای خانوادگی و قدرقدرتی دولت‌ها هستیم. به‌عبارت‌دیگر باید نهادهای دموکراتیک، شفاف و پاسخ‌گو را توسعه دهیم، جامعه‌ی مدنی را تحکیم بخشیم، جامعه‌ای مبتنی بر برخورد یک‌سان با شهروندان داشته باشیم... در چنین شرایطی کوچک کردن دولت فساد را از بخش دولتی به بخش خصوصی منتقل می‌کند که دفع فاسد به افسد است. اما دموکراتیک‌سازی فرایندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری، هر قدر محدود، در هر حال روزنه‌هایی برای مقابله با فساد می‌گشاید. البته باید اذعان کرد که مفاهیمی مانند دولت نفتی، اقتصاد نفتی، فرهنگ نفتی، خود گوشه‌ای از واقعیت جاری جامعه‌ی ما را در بردارد. اما دستورکار سیاسی برای مقابله با آن شناخت درست محل منازعه است. این منازعه‌ای در میدان سیاست است، منازعه بر سر حقوق دموکراتیک شهروندان، نه پیکار برای واگذاری مالکیت ثروتی فرانسلی.

یادداشت‌ها

۱. برخی مدافعان تز دولت رانتیر، دیدگاه تحلیلی خود در مورد مناسبات اقتصادی ایران را براساس نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی مارکس شکل بخشیده‌اند. جالب این‌جاست که حتا چهار دهه پیش‌ازاین، وقتی نقد دکتر محمدعلی خنجی بر تاریخ ماد دیاکونف منتشر شد، و بعدازآن وقتی نظریه‌ی *استبداد ایرانی* کم‌وبیش بر همین مبنا طرح شد، گویی الزامی سیاسی در مخالفت با دیدگاه مارکسیسم ارتدوکس احزاب برادر هم‌واره بر تحلیل علمی سایه افکنده بود. می‌توان مدعی شد که نقد درخشان و به‌یادماندنی خنجی بر *تاریخ ماد* بی‌ارتباط با تعهد سیاسی وی در مخالفت با جریان چپ ارتدکس و تقویت «نیروی سوم» نبود و ایضاً می‌توان پنداشت که بحث‌های بعدی در مورد *استبداد ایرانی* با گرایش‌های

سیاسی پیشینی نویسنده بی‌ارتباط نبوده است. نوعی تشابه غریب تاریخی میان این دیدگاه‌ها و فراز و فرود نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی در جریان چپ جهانی مشاهده می‌کنیم. در دوران استالین، نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی، به‌نحو غریبی از درس‌نامه‌های ماتریالیسم تاریخی حذف و در دوران استالین‌زدایی بار دیگر این نظریه مطرح شد. گذشت زمان بیش‌تری لازم بود تا پیش‌داوری‌های سیاسی-ایدئولوژیک در تحقیقات تاریخی رنگ بازد. (ن.ک. استفن پ. دون (۱۳۷۶) سقوط و ظهور شیوه‌ی تولید آسیایی، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران، نشر مرکز.) باین‌حال، گفتنی است بحث مقاله‌ی حاضر، ناظر بر مجموعه مباحثی است که در سال‌های اخیر روشن‌فکران نولیبرال در دفاع از نظریه‌ی دولت رانتیر عنوان کرده‌اند.

۲. هوشنگ ماهرویان (۱۳۸۱)، تبارشناسی استبداد ایرانی ما، نشر بازتاب نگار (ص. ۶۱)

۳. میلان کوندرا (۱۳۷۳)، کلاه کلمنتیس، ترجمه احمد میرعلایی، نشر باغونو

۴. عباس میلانی (۱۳۷۹)، معمای هویدا، تهران، نشر اختران، ص. ۱۰

۵. روزگار سپری‌شده روشن‌فکران چپ، گفت‌وگو با عباس میلانی، روزنامه هم‌میهن، شماره‌ی ۱۶ (نهم خردادماه ۱۳۸۶)

۶. ماخذ قبلی

۷. ن.ک. به ماخذ پی‌نویس ۴

۸. گفت‌وگو با موسی غنی‌نژاد، ماهنامه مهرنامه، شماره‌ی ویژه نوزدهم ۱۳۹۰، پرونده نفت

۹. حمید شوکت (۱۳۸۵)، در تیررس حادثه: زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، (تهران، نشر اختران) ص. ۳۱۷

۱۰. ن.ک. پل ریکور، تاریخ، خاطره، فراموشی، فصل‌نامه‌ی فرهنگی و اجتماعی گفت‌وگو (شماره‌ی ۸، تابستان ۷۴)

۱۱. ادوارد سعید (۱۳۷۷)، نقش روشن‌فکر، ترجمه‌ی حمید عضدانلو، انتشارات آموزش.

۱۲. Hamid Dabashi, Native informers and the making of the American empire, Al Ahram Weekly, No. 797, (1-7 June 2006)